

همین نزدیکی

نمایشنامه کوتاه

به قلم پدرام رحمانی

هر جایی از شهر که بتوان عده ای از مردم را گرد هم آورد . حسین که از سرفه هایش می توان حدس زد شیمیایی است ، عکس هایی از هم رزمانش در جبهه در دست دارد و آشفته این طرف و آن طرف رفته و به هر فردی که جلوی راهش قرار می گیرد و با حالتی پریشان، اسم و نشانی و مشخصات صاحبان عکس را از مردم کوچه و خیابان جویا می شود .
کمی که از صحبت حسین با مردم میگذرد و جمعیت اطراف او را پر می کنند ، از میان جمعیت زنی و بسیار نگران و مضطرب وارد جمعیت می شود . او محبوبه (همسر حسین) است با چادری سیاه بر سر ، ساک کوچکی در دست آشفته وارد بازی می شود

حسین : (رو به نفر اول) سلام آقا ، شما این عکس رو میشناسی ؟ (به عکس اشاره می کند) این آقا رو میشناسی ؟ (رو به بعدی) ببخشید خانم نگاه کنید ببینید این عکس رو قبلا دیدین ؟ این آقا رو یا این یکی آقا رو میشناسید ؟ (رو به بعدی) سلام آقا پسر ، شما کسی رو تو این عکس میشناسی ؟ (نفر نهم و نفر دهم و ...)

در این لحظه از نمایش جمعیت دور حسین را گرفته اند و یا بهتر بگوییم حسین آنها را دور خودش جمع کرده است

حسین : ایهاالناس ... واقعا شما این عکس ها رو قبلا ندیدین ؟ واقعا این آدمها رو نمیشناسین ؟ (عکس را بالای دست میگیرد) خوب نگاه کند ... نمیشناسینش ؟ اینو ... این یکی رو... یا این عکس ... هیچکدوم رو نمیشناسین ؟

عکس ها را یکی یکی به من مردم نشان می دهد و با صلابت معرفی می کند

شهید مهدی باکری ، فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا . محل شهادت رودخانه دجله

شهید حمید باکری ، جانشین فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا ، محل شهادت جزیره مجنون

شهید قاسم نصرالهی ، فرمانده سپاه بانه ، محل شهادت سور کوه بانه

شهید علی علمی نیک ، فرمانده سپاه نقده ، محل شهادت سه راهی اشنویه

شهید مهدی امینی ، فرمانده عملیات سپاه ارومیه ، محل شهادت گوگ تپه مهاباد

شهید حجت فتوره چی ، محل شهادت عراق

شهید باباساعی ، محل شهادت شرفانی

شهید حاج حسینلو ، محل شهادت اروند کنار

حالش بد میشود و از شدت سرفه به زمین می افتد

در همین حین (محبوبه) همسر حسین از میان تماشاچیان وارد میشود

محبوبه: (رو به نماشچی ها که کم کم گرد آمده اند) یه مدته حالش خیلی بده ، خیلی بد ! چند شبانه روزه نمیخوابه. هرچی سعی کردم ، قربون صدقه اش رفتم، قرص و دوا تو حلقش ریختم، توفیری نمیکنه، انگار یه چیزی رفته توی جونش و راحتش نمیگذاره. طفلک حرفم نمیزنه که بفهمم دردش چیه؟ هرچی دوا داکتر کردیم اثر نکرد. بردیمش تهران، بیمارستان ، دو روز خوابوندنش ، باز هم بهتر نشد. برش گردوندیم ارومیه. بردمش امامزاده غریب حسن! دخیل بستم ، سخته، خیلی سخته که بخوای گریه کنی و دردت رو بگی، اما نتونی، می دونین چرا ؟ چون نگاه دروهمسایه روته ، حرفای بدتر از زهرشون، آره نگاه های شما ، حرفهای شما آزارش می ده . بابا انصافتون کجا رفته . این حسین ، همون حسین که ظهر عاشورا توی حیاط امامزاده اونقدر "حسین حسین" می گفت که از حال می رفت. آقا ... می شناسیش ؟ این همون حسین ، که هر سال محرم ، علم ابوالفضل رو توی شهر دوره می گردوند خانم شما چی شناختیش ؟ هر سال محرم به یاد رقیه ، پابرهنه خیابونهای شهر رو می گشت . یادتون اومد. یا هنوز دارین تو دلتون بهش می خندین آهای جماعت ... شمارو به دستهای بریده عباس قسمتون می دم کمکش کنید ! نمی گم رو پاش بلند بشه و مثل سابق علم گردونی کنه ! نه! نه به خدا ، همین که آروم بگیره و بی قراری نکنه ، بی تابی نکنه بسمه . تو رو خدا کمکش کنید ...

حسین: (رو به معصومه) محبوبه اینها رو میشناسی ...

محبوبه: آره حسین ام ... آره که میشناسم ... مگه میشه اینها رو شناخت ...

حسین: (عکسی را نشان میدهد) این کیه؟

محبوبه: شهید عظیم فاضلی ، فرمانده گردان از لشکر ۷۷ خراسان

حسین: (عکسی را نشان میدهد) این کیه؟

محبوبه: شهید رحیم غروبی ، جانشین گردان حمزه

حسین: (عکسی را نشان میدهد) این کیه؟

محبوبه: شهید فریدون کشتگر ، فرمانده رزمی جهاد خوزستان

حسین: (رو به جماعت) نگید که اینها رو هم نمیشناسین ؟ نگین که نمیشناسینشون ...

اینها جزو همون ۱۰۷ شهید آذربایجان غربی توی عملیات بیت المقدس هستن ... اینها توی آزاد کردن خرمشهر سهم دارن ... اینها خون دادن ، اینها جونشون رو دادن تا خرمشهر آزاد بشه ...

محبوبه: (نواری را از داخل ضبط صوت بیرون می آورد) این نوار ماله یکی از دوستانه که تو جبهه شهید شد . تو وصیت نامه اش نوشته بود این نوار و با این ضبط صوت برسونین به حسین . گفت دواي دردشه . همیشه این آهنگ رو براش میزام تا آروم بشه . آروم و راحت، مثل آب چشمه . هروقت این نوار رو گوش میده درد دلش وا میشه و شروع میکنه به حرف زدن ... قصه آخرین شب عملیاتش رو که تعریف میکنه آروم میشه

(محبوبه نوار را داخل ضبط گذاشته و روشن می کند نوایی دلنشین به گوش می رسد)

حسین: (آرام شده است . رو به مردم) امشب شب عملیاته، هم من شماها رو میبینم، هم شماها من رو می بینید. امشب تو کانل از هر گودالی و هر جایی صدای نجوا می آد. یکی زیارت عاشورا می خونه و یکی نماز شب. یکی وصیت نامه می نویسه و یکی قمقمه ها رو پر می کنه . خلاصه شبی است امشب. نمی دونم شاید فردا ... شاید فردا ... شاید فردا عاشورا باشه.

محبوبه : ظاهرا آرومتر شده ولی الان سالهاست که با خودش حرف میزنه تنها همدم تنهاییش ماه و ستاره هان. هر روز فکر میکنه فردا عاشوراست میشه. تو دلش آشوبه. هی میگه امشب باید برم ...
حسین : محبوبه جان ساکم رو بستی؟ قرآن رو آماده کن باید از زیرش رد بشم. باید بریم. باید بریم خرمشهر رو آزاد کنیم. باید داغ خرمشهر رو به دل اون صدام از خدا بی خبر بذاریم.

(محبوبه قرآنی از ساک بیرون می آورد و گویی حسین را از زیرش عبور می دهد)

محبوبه : (رو به جمعیت) آخرین حرفش قبل از رفتن هیچ وقت یادم نمیره. با اون چشای معصومش تو چشم زل زد و انگار که می خواد وصیت بکنه با یه بغض معصوم تر از نگاهش گفت ...

حسین : محبوبه جان، رفتنم با خودمه، برگشتنم با خدا. پاسوز من نشو، تو هنوز جوونی و هزار تا آرزو داری، اگه برگشتی که خودم میام و میارم خونه تا چراغ خونم خاموش نشه، ولی اگه برگشتی ...

محبوبه : (بغض) حلقه نامزدیمون رو درآورد و گذاشت کف دستم چشاش پر از اشک شد. ولی به روی خودش نیاورد ... حلقه نامزدیمون رو گرفتم ولی اون شب تا صبح خواب با چشم قهر بود ...

حسین : محبوبه، اینجا خیلی ساکنه مگه این جماعت نمیدونن فردا عاشوراست، مگه نمیدونن فردا قراره خرمشهر بشه خونین شهر، محشر کربلا تکرار بشه تا آزاد بشه خرمشهر اینجا خیلی ساکنه، مگه این جماعت نمی دونن جنگه، پس کو پوتینهاشون، کو کلاهشون، کو لباس رزمشون، کو فانوسقه شون ...

(حسین با تماشاچی دیالوگ برقرار می کند)

تو ... پوتین هات کو؟ ... تو ... فانوسقه ات کو؟ تو ... قمقه ات رو پر کردی؟

محبوبه : (به مردم کند) هی بهش میگم حسینم، جنگ خیلی وقته تموم شده ولی قبول نمیکنه، می گه جنگ اصلی تازه شروع شده، میگه ماها میدونستیم با کی باید بجنگیم، دشمن جلوچشممون بود. ولی این بیچاره ها این بنده های خدا که نمیدونن با کی باید بجنگن. نمی دونن دشمن کدومه و دوست کدوم. دشمن شده دوست و دوست شده دشمن ...

محبوبه : (هراسان) بگو حسینم ... بگو همه دارن گوش میدن، ببین همه شون دارن یک صدا میگن یا حسین (رو به جماعت) آقاییون، خانم ها.. جوونها.. لال از دنیا نرین، بلند بگو یا حسین. بگو یا حسین (جماعت هم صدا می شود. رو به حسین) شنیدی حسینم ... بگو همه منتظرن ...

حسین : شب عملیات بود، همه تو گردان بودیم، هرکسی تو تنهاییش مشغول یه کاری بود... وصیت مینوشتن، دعا میخواندن ولی همه اون صدا رو شنیدن که میگفت " کیست مرا یاری کند، کیست مرا یاری کند" اولش جدی نگرفتیم، گفتیم شوخی شبهای عملیاته .. آخه عادتمون بود شب عملیات سر به سر هم می داشتیم

(ساک دستی را از محبوبه می گیرد ... گویی یا بی سیم حرف میزند)

مقداد، مقداد به گوشم .. مقداد مقداد یاسر .. یاسر جان به گوشم یا باب الحوائج ... یا امام غریب ... حاج مرتضی شهید شده؟ تا ده دقیقه نفهمیدم چی شنیدم ... دویدم تو سنگر رفتیم تو اتاق حاج مرتضی ... دیدم حاج مرتضی داره پوتین هاشو پاش می کنه مگه میشه؟ به من گفتن که حاج مرتضی شهید شده بود ولی ده دقیقه بعد داشت تو سنگر پوتین هاشو پاش می کرد. خواستم از ترس هوار بزنم ... که دوباره همون صدا رو شنیدم. " کیست مرا یاری کند" اولش فکر کردم شاید فقط من شنیدم ولی بعد دیدم همه ۷۳ نفر گردان اون صدا رو شنیده بودن ۷۳ .. ۷۳ ... ۷۳ ... ۷۳ یه نفر اضافه است ... باید ۷۲ نفر باشه نه ۷۳ نفر ...

محبوبه: (رو به مردم) گردانی که حسینم توش خدمت می کرد ۷۳ نفر رزمنده داشت . همیشه به شوخی می گفت
اگه من بمیرم اون موقع حساب گردان سراسر است میشه . میشیم ۷۲ نفر . اون موقع است که آقام حسین به یاد
۷۲ تن شهید کربلا ، میاد و کمک می کنه تا خرمشهر رو آزاد کنیم (بغض می ترکد)

حسین: (رو به مردم) خیلی چیزها نشونه ان. مثل بچه های گردان ما که بدون من میشن ۷۲ نفر . همه شونم که تو
محاصره ان ، عین لشکر امام حسین ، آب هم که ندارن ... همه تشنه ان عین لشگرامام حسین میدونم ...
میدونم ... تشنگی ما کجا و تشنگی ۷۲ تن یار امام کجا...

محبوبه: (موبایلش زنگ می خورد) الو . الو . سلام داداش ، من خوبم ... حسین ؟ نه والله داداش ... حالش اصلا خوب
نیست ... آدرس؟ واسه چی می خوای داداش؟ ارومیه این؟ خیلی خوش اومدی داداش ، می گفتی قربونی چیزی
... یه دونه داداش که بیشتر نداریم .. بله .. یادداشت کن داداش .

محبوبه: خیابون امام رو که می شناسی داداش. همونو مستقیم بیایی میرسی به میدون انقلاب ، ازاونجا پیچ
سمت راست، خیابون شهید امینی ، کوچه ۲۲ ، پلاک ۵۷ . خداحافظ داداش ... بریم خونه حسین جان، داداش
اومده ببیندت ... می گه دلم واسه حسین یه ذره شده ... میگه میخوام واسم نامه بنویسه مثل همیشه ...

حسین: آخه حرفهام تموم نشده ... (از ساک کاغذهایی را بیرون می آورد که یک طرف بروشور نمایش و طرف دیگر متن وصیتنامه
رزمندگان است از محبوبه می خواهد تا آنها را این جمعیت پخش کند) چند تا نامه نوشتم ، باید برسونم به صاحبشون .
مهم نیست شهید بشم یا اسیر. مهم اینه که نباید عین اون نامردایی بشم که وقتی امام چراغ رو خاموش کرد و
حجت رو تموم کرد ، قایمکی در رفتن و امامشونو تنها گذاشتن. من باید برم ، باید برم خرمشهر ...

محبوبه نامه ها را پخش می کند

(داخل نامه ها ، وصیت نامه شهیدانی که اسامی آنها در نمایش ذکر شد وجود دارد)

حسین ضبط را روشن می کند

مردم در حال خواندن نامه ها هستند

نوایی دلنشین ترانه با موضوع دفاع مقدس فضا را پر می کند .

محبوبه و حسین رفته اند مردم مانده اند و نامه ها ...

پدرام رحمانی

ارومیه